

طبیعت و ایدئولوژی

از ماری بوکچین

ترجمه: سراج هزاره

متن پیش رو ترجمه‌ی متن به تحریر درآمده‌ی یک سخنرانی از ماری بوکچین است. بوکچین یک فیلسوف آنارشیست و از نظریه پردازان اصلی بوم‌شناسی اجتماعی می‌باشد.

واقعیت مورد بحث این است که هر نگرش یا رفتار ما نسبت به طبیعت در واقع یک پژوهش و حتی دقیق‌تر، بازتابی از نگرش ما نسبت به یکدیگر است. پس به همان اندازه دیدگاه‌های مختلفی نسبت به طبیعت وجود دارد؛ همان‌گونه که در خود جامعه و میان انسان‌ها وجود دارد.

نگرش‌های ما کاملاً محصول رابطه ما با یکدیگر، و رابطه ما با جهان طبیعی است. اما این را می‌توان تقریباً تا ماقبل تاریخ و جامعه قبیله‌ای ردیابی کرد، و ما می‌توانیم تکامل را نه تنها در جامعه، بلکه در روابط اجتماعی جدید و متفاوت، و نگرش‌های مختلف نسبت به طبیعت مشاهده کنیم. در میان انسان‌های اولیه، طبیعت تقریباً بصورت چیزی بیش از یک شبکه غذایی وجود نداشت. نگرش برابری طلب آن‌ها به طبیعت، منعکس‌کننده ساختار اساساً برابری طلبانه خود جامعه به اصطلاح اولیه است. زمانی که آگنوتیون‌ها در حال سازمان یافتن در قبایل بودند، سگ‌های آبی را می‌دیدند که همان‌گونه در قبایل مختص به خود سازمان می‌یابند، و همین‌گونه تمامی حیوانات را می‌دیدند که در قبایل اجتماع می‌یابند. تصور آن‌ها از جهان طبیعی تا آنجا انعکاس یافت که جامعه خود را برابری طلب می‌یافتند، طبیعت برابری طلب آن جهان - خود جهان طبیعی - تاکید بر هماهنگی و یاری مشترک داشت. آن‌ها طبیعت را نه به عنوان یک بازار رقابتی که تمام موجودات زنده برای وجود با یکدیگر در تقلا هستند، بلکه به عنوان عرصه‌ای برای همکاری و تعاون می‌دیدند.

می‌توان برای کاوش بیشتر حتی به جهان یونانیان رجوع کرد. برای مثال، در دوگانگی (دوآلیتی) موجود در خود جامعه یونان و شکاف اساسی میان ارباب و برده، می‌توان نگرش دیگری به جهان طبیعی را جستجو کرد. اما نگرشی که خاصاً برخاسته از جامعه یونانی است و نه از خود جهان طبیعی. متوجه می‌شویم جهان یا طبیعت یونانی بین ارباب و برده، مرد و زن، مرکز و خارج شهر، و همچنین میان جامعه با فرهنگ و عامی - به بیان دیگر میان مردم منظم و دارای هرج و مرج - دچار شکافت بوده است. پس یونانیان نگرش مختص خود از جهان طبیعی را بر جامعه منتشر کرده بودند.

در جهان قرون وسطی دوباره جهان طبیعی را همانطور که در جامعه قرون وسطایی به صورت سلسله مراتبی سازمان یافته بود می‌بینیم. یکی آنجا پادشاه جانوران را می‌یابد زیرا در میان پادشاهان زندگی می‌کند، و یکی مورچه‌های پست را می‌بیند زیرا در دنیای اجتماعی زندگی می‌کند که بر اساس کار رعیت‌های پست ساخته شده است. در نهایت با ظهور اقتصاد بازار،

همه روابط شرکتی، پیوندهای صنفی و قبیله‌ای و حتی روابط ایجاد شده توسط خانواده همه به اتم‌هایی در حال حرکت آزاد که خریداران و فروشندگان هستند، در جنگلی به اسم کسب و کار آزاد ادغام می‌شوند. و فروشندگان در جنگلی به نام کسب و کار آزاد، با تصویر دیگری از جهان طبیعی ظاهر می‌شوند، نگرش دیگری از طبیعت نمایان می‌شود. جهان طبیعی نیز جنگلی از خریداران و فروشندگان، طعمه‌ها و شکارچیان است. تو صیف داروینی از این نگرش، به ویژه کسانی که داروین، هاگ سلی و دیگران را با تأکید بر بقای ا صلح، با تأکید بر طعمه و شکارچی، با تأکید آنها بر انتخاب طبیعی، و با نگاه آنها به طبیعت به عنوان یک جنگلِ بخور یا خورده شو دنبال کرده‌اند، دقیقاً روابطی که در بازار قرن نوزدهم بین سرمایه‌داران و بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر وجود داشت را، منعکس می‌کند.

اکنون ما در حال حرکت به عصر جدیدی هستیم، و این دوران سرمایه‌داری شرکتی، سرمایه‌داری دولتی، برنامه‌ریزی فوق‌العاده و فوق کمی‌سازی است. کمی‌سازی‌ای که قبل‌ها با گالیله و بورژوازی در حال رشد، و توجه آن به انباشت، قیمت‌ها و با قوانین عرضه و تقاضا شروع به ظهور کرد. ما در حال ایجاد یک صورت کمی جدید هستیم که آن را «طبیعت» می‌نامیم. این طبیعتی است که -با این فرض که کمی سازی، حقیقت است- خود را به کمیت می‌دهد. بدین صورت که آنچه در معادله، یا تجزیه و تحلیل سیستمی نمی‌گنجد، یا به برنامه‌ریزی و دستکاری منطقی و درک عددی نمی‌رسد، حقیقت نیست، طبیعت نیست. ما پارادایم جامعه خود را بر جهان طبیعی تحمیل می‌کنیم و دوباره این ادعا را مطرح می‌کنیم که طبیعت در واقع، خود نوعی شرکت است، نوعی کامپیوتر است و از طریق یک تقلیل‌گرایی با انرژی کار می‌کند، که در نهایت اکوسیستم‌هایی پیچیده با تمایزات کیفی بین گونه‌ها، گیاهان و جانوران را به حرکت انرژی درون یک سیستم تبدیل می‌کند. طبیعت جدید مانند نوعی لوله‌کشی انرژی است، که در آن انرژی‌های جدید سیستم شرکتی (کسب و کار) به عنوان یک اکوسیستم کامل که از نظر اقتصادی درگیر فرآیند بهره‌برداری طبیعی و همچنین استثمار انسان است، منعکس می‌شود.

خود این ایده که طبیعت شیئی است که باید تحت تسلط انسان باشد، در نهایت از همان تسلط انسان بر انسان سرچشمه می‌گیرد. در طول تاریخ، ما روابط اجتماعی خود را به شیوه‌ای که جامعه خود را تجسم کرده‌ایم، به دنیای طبیعی و طبیعت تعمیم داده‌ایم. همانطور که بهشت در نظام فئودالی بر اساس طرز فکر فئودالی سازمان یافته بود، طبیعت نیز در سیستم فئودالی بر اساس خطوط فکری فئودالی سازماندهی شد. همانطور که دوآلیسم یونانی تمایزات خاص خود را بین طبیعت وحشی و طبیعت رام قائل شد، و همانطور که به اصطلاح انسان‌های اولیه یا انسان بدوی، سیستم برابری طلبانه‌تری را در جهان طبیعی ایجاد کرد که منعکس‌کننده سیستم برابری طلبی در جهان اجتماعی خودش بود. بنابراین همیشه باید خودآگاهانه این ایده را در ذهن نگاه داشت که هرگاه از طبیعت صحبت می‌کنیم، نه تنها طبیعت دومی به نام جامعه ایجاد کرده‌ایم، بلکه بسیار مهم است که در آن طبیعت دوم به نام جامعه، همیشه یک بعد اجتماعی اضافه کرده‌ایم. ما همیشه نگرش‌ها و روابطی که از اجتماعمان داریم را به عنوان زیربنای نگرشمان به طبیعت قرار داده‌ایم. ما امروز نمی‌توانیم هیچ بوم‌شناس اجتماعی یا زیست‌شناسی داشته باشیم که آنقدر عاری از تفاسیر اجتماعی باشد که بتواند به اصطلاح، «علم» نامیده شود. ما می‌توانیم حقایقی را بیان کنیم که درست هستند، اما مهمتر از همه، همیشه باید از این واقعیت آگاه باشیم که هرگاه با طبیعت سروکار داریم، نه از روی تجربه‌مان با جهان طبیعی، و نه حتی از تجربه آزمایشگاهی جهان طبیعی، بلکه براساس تجربه‌مان در تعامل با یکدیگر با آن رو به رو هستیم. اگر ما در جامعه‌ای سلطه جویانه زندگی می‌کنیم، پس نگرش

ما نسبت به طبیعت -با پیش فرض بر این دیدگاه که خود طبیعت صرفاً شیئی قابل دستکاری است-، یک نگرش سلطه‌جویانه خواهد بود.

حال ما دوباره سعی می‌کنیم در به اصطلاح جنبش بوم‌شناسی، و آنچه که من آن را به درستی جنبش زیست محیطی می‌نامم، شروع کنیم جهان طبیعی را در چارچوب وضعیت معینی که اکنون در جامعه داریم بررسی کنیم. ما در دنیای جنگ‌ها زندگی می‌کنیم، بنابراین جنگ را به طبیعت وارد می‌کنیم. ما با ارزش‌های خاصی به نام سود زندگی می‌کنیم، بنابراین سودآوری را به طبیعت اضافه می‌کنیم. ما با احساسات خاصی زندگی می‌کنیم که بر آنها تاکید داریم، و آنها را به طبیعت نسبت می‌دهیم؛ بدون اینکه بدانیم بسیاری از این مفاهیمی که ما آنها را بی‌ارزش می‌شماریم، محصول جامعه خودمان و محصول رابطه خودمان با یکدیگر هستند.

بارزترین مثال در این باب مسئله جمعیت است. من نمی‌توانستم به مثالی دراماتیک‌تر از این بیانیدم که چگونه دیدگاه‌های اجتماعی خود را در نظر گرفته و آنها را بر جهان طبیعی فراقنی کرده‌ایم و سپس به آنها اجازه داده‌ایم کنار روند تا دوباره دیدگاه اجتماعی مان را تقویت کنند. اینطور در نظر بگیرید که، ما در ابتدا فقط از جهاتی خاص مشکل جمعیت داریم، و فاشیسم آلمان و بصورت کلی فاشیسم این مسئله را دید. از زمانی که ماشین آلات شروع به جایگزینی با نیروی کار کرد، و همانطور که در ادامه خود کار با پیشرفت تکنولوژی در قرن نوزدهم و ورود به قرن بیستم زائد شد، مشکل نحوه برخورد با انبوه بیکارانی که بی‌قرار بودند، و چگونگی مشغول کردن آنان و جلوگیری از تبدیل شدن آنها به تهدیدی برای نظام اجتماعی، به یکی از بارزترین ویژگی‌های فاشیسم تبدیل شد. کسی مجبور نیست به اریخ و گرت هاردین بازگردد. سخنرانان قبلی خیلی دقیق به خود هیتلر بازگشته‌اند، اما نه چندان به هیتلر بلکه به مشکلی که هیتلر با آن روبرو بوده است. از نقطه نظر فاشیسم آلمان در دهه ۱۹۳۰، با وجود اینکه جمعیت رو به کاهش بود و فرانسه در آن زمان به خانواده‌های پرجمعیت پاداش می‌داد، اروپا بیش از حد پرجمعیت بود. با توجه به فناوری که در آن دوره وجود داشت، بیش از حد پرجمعیت بود. زمانی که جایی ۱۴٪، ۱۵٪ و ۱۶٪ بیکار داشت، بسیار پرجمعیت بود، حتی اگر در آن زمان نرخ زاد و ولد در حال کاهش بود. بر همین اساس، فاشیسم آلمانی یک سیستم جمعیتی کاملاً مبتنی بر نژادپرستی ایجاد کرد که شامل تطبیق مجدد جمعیت با واقعیت‌های سیستم صنعتی دهه ۱۹۳۰، و کاملاً شوم، منطبق با واقعیت‌هایی بود که تا امروز وجود دارند. فرضیه و مبنای ایدئولوژیک همه این مفاهیم که در نهایت به آشویتس و برگن بلسن و به اتاق‌های گاز اروپا منجر شد، که در آن میلیون‌ها انسان نابود شدند نه تنها قومیتی، بلکه جمعیت بیش از حد بود. آنها نگرشی که از طبیعت و مناسبات جمعیتی جهان طبیعی داشتند را به جهان اجتماعی، نه به دلیل حقایق طبیعی، بلکه به علت نیاز اجتماع‌شان تعمیم دادند.

انسان‌ها مانند مگس تکثیر نمی‌شوند. شرایط اجتماعی به همان اندازه که در نرخ مرگ و میر وارد می‌شود، در نرخ زاد و ولد هم موثر است. تبدیل زنان به کارخانه‌های تولید مثل، تقلیل آنها به چیزی از اشیاء خانه مردان، به ماشین‌های صرف، به ابزارهای بیولوژیکی برای مراقبت از مرد و تولید خانواده، در این وضعیت خاص، تحت شرایط اجتماعی خاص ممکن است نرخ تولد را افزایش دهد. حال، وضعیت زنان را تغییر دهید، آنها را نه به عنوان یک شی، بلکه به عنوان یک خود، به عنوان یک انسان نگاه کنید، به زندگی یک زن و حتی به زندگی یک مرد در خانواده معنا دهید و نرخ جمعیت شروع به کاهش

خواهد کرد. به ویژه اگر آن خانواده امنیت مادی داشته باشد، دغدغه‌هایی غیر از مشکلات کهولت سن و حمایت داشته باشد، دیگر علاقه‌مند نیست که صرفاً بچه‌ها را تربیت کند و خانواده‌ای صرفاً با هدف پرورش کودک باشد. بلکه به عنوان یک خانواده، به عنوان بخشی از یک جامعه، علاقه دارد از فرهنگ، جذب دانش آن جامعه و رهایی جامعه لذت ببرد. بنابراین در مورد نرخ زادولده، برخلاف مگس‌های دور ظرف میوه، میزان تولد در انسان‌ها با کمک یک جفت دستگاه تولید مثل و افزایش تصاعدی جمعیت تا اینکه در نهایت سیاره‌ای پر ازدحام داشته باشید و مجبور شوید به اقیانوس‌های اطلس و آرام یا هر اقیانوسی که نزدیکتان است پرت شوید، قابل حل نیست. شرایط اجتماعی را از نظر مادی تغییر دهید، شرایط معنوی را تغییر دهید، شرایط فرهنگی را تغییر دهید و نرخ زادولده پایین می‌آید.

جنبه شوم این رویکرد عمومی و صرفاً بیولوژیکی به میزان زادولده انسان این نیست که وقتی از انسان به عنوان مگس صحبت می‌کنیم، در واقع با واقعیات بیولوژیکی سر و کار داریم. جنبه شوم آن این است که ما با واقعیات اجتماعی سروکار داریم. اگر زادولده به دلیل پیدایش شرف‌های فرهنگی، رهایی زنان و بهبود شرایط اقتصادی کاهش نیافته باشد، چه معنایی دارد؟ آن وقت کاهش زادولده چه معنایی دارد؟ اگر نرخ زادولده «باید» کاهش می‌یافت یا استدلالی برای کاهش نرخ تولد به دلایل اکولوژیکی در شرایط اجتماعی کنونی ذکر می‌شد، چه؟ منطق این فرض، توتالیتاریسم (تمامیت خواهی) خواهد بود. منطق آن همان‌طور که اریخ اساساً پیشنهاد کرده است، یک دفتر جمعیت، یا تریاژ خواهد بود. فقط به موضع اخلاقی معروف قایق نجات فکر نکنید، به سیستم معروف تریاژ فکر کنید که پادوها از ارتش قرض گرفتند: مجروحان سرپا را می‌توان در یک گوشه نگه داشت، نزدیک به مرگ‌ها که به آنها اجازه داده می‌شود بمیرند، و کسانی که باید روی آنها تمرکز کنید، زیرا اگر روی آنها کار کنید شانس نجات آنها دارید. این تکنیک از بیمارستان صحرائی، و حالا در نظریات جمعیت‌شناختی، و از شوم‌ترین تکنیک‌ها، یک تکنیک اجتماعی است، نه یک واقعیت بیولوژیکی. یک تکنیک اجتماعی برای برخورد با جمعیت است.

بنابراین جمعیت یک واقعیت بیولوژیکی خنثی نیست. صرفاً موضوع آموزش هم نیست، زیرا چگونه می‌توانید افرادی را در جهان سوم آموزش دهید؟ به عنوان مثال، کسانی که به معنای واقعی کلمه در آستانه مرگ از گر سنگی هستند اگر واقعاً در حال مردن نباشند، چگونه می‌توانید به آنها شیوه‌های مختلف پیشگیری از بارداری را آموزش دهید؟ در حالی که نه تنها نیازهای اولیه آنها مانند غذا، بلکه حتی ساده‌ترین و تنها لذت، همان‌طور که گاندی مدت‌ها قبل از هر کس دیگری اشاره کرده بود، نیاز شرکت در فعالیت جنسی را آموزش دهید؟ آنها تلویزیون ندارند، فیلم ندارند، هیچ یک از آن ابزار شگفت‌انگیز دستیابی به خوشبختی که جهان اول داراست را ندارند. گاندی این نکته را در مورد هند دهه‌ها پیش فهمیده بود و به این نکته اشاره کرد که اگر می‌خواهید مشکل جمعیت ما را حل کنید، لطفاً شرایط مادی را که زیربنای رشد جمعیت در هند است را حل کنید. واقعیت این است که غفلت عمومی وجود دارد. واقعیت این است که جمعیت در طول دوره انقلاب صنعتی تقریباً ۱۷۰ سال پیش هم افزایش یافت. حتی زمانی که سیل همه‌گیر شده بود و نرخ مرگ و میر در تمام شهرهای بزرگ اروپا، به ویژه انگلستان شروع به افزایش کرد، جمعیت همچنان رو به افزایش بود. زیرا خود زندگی از نظر معنوی تهی بود، زیرا خود زندگی معنایی نداشت، زیرا شرایط اجتماعی زندگی از نظر روحی و مادی فقیرتر بود. این یک نظریه جدید نیست که به طور خاص به بری کامنر نسبت داده می‌شود، بلکه یک نظریه جمعیت‌شناختی قدیمی به نام تئوری انتقال جمعیت است، که با

بهبود شرایط مادی یک جامعه، با تغییر و وضعیت زنان -تاکید می‌کنم این نشانگر یک بعد جدید است-، با تغییر و وضعیت کودکان در جامعه و اینکه هدف آنها چیست، جمعیت شروع به کاهش می‌کند، یا تثبیت می‌شود، یا سرعت افزایش جمعیت شروع به کاهش می‌کند و در نهایت ثبات جمعیت ایجاد می‌شود.

بنابراین، وقتی ما فقط از جمعیت و یک واقعیت طبیعی می‌گوییم، فقط حرف نمی‌زنیم. پس تقلیل مناسبات جمعیتی به جامعه و زیست‌شناسی، صرفاً نوعی تقلیل‌گرایی مبتذل نیست، بلکه از منظر قایق نجات، سیستم تریاژ، و در نهایت -و اجازه دهید در این مورد شوخی نکنیم-، از منظر آشویتس، برگن-بلسن، کوره‌ها و اتاق‌های گاز فاشیسم آلمانی، شوم‌ترین و زنده‌ترین واکنش است. لازم نیست فاشیست باشید تا پله‌ای برای فاشیسم فراهم کنید. لیبرالیسم در قالب کنترل دولتی، در قالب مداخله دولت، به شکل متمرکز کردن اقتدار، به شکل خلع سلاح جمعیت‌ها، به شکل ایجاد بوروکراسی‌های بیشتر، پله‌های بیشتری برای فاشیسم فراهم کرده است. حتی بیشتر از آنچه خود فاشیست‌ها تا قبل از به قدرت رسیدن انجام داده بودند. شما می‌توانید خوش‌نیت‌ترین فرد دنیا باشید و همچنان چنین پله‌ای برای واکنش افراطی ایجاد کنید.

حالا اجازه دهید تصویر را وارونه کنم. بگذارید بگوییم که کاهش جمعیت آمریکا از ۲۰۰ میلیون نفر به حدود ۱۰۰ میلیون به طریقی جادویی ممکن بود. مثلاً ما بالاخره تمام امیدهای بمب افکن‌های جمعیتی را، اگر مایلید، یا نئومالتوسی‌ها را، اگر دوست دارید، یا جمعیت‌شناسان ZPG را، اگر مایلید، برآورده می‌کردیم. من به شما اعلام می‌کنم اگر این کار را می‌کردید هم از بحران زیست‌محیطی امروز در ایالات متحده نمی‌کاستید، حتی اگر جمعیت امروز را دو برابر آنچه هست در نظر بگیرید. جامعه ما یک جامعه بازاری است، جامعه‌ای که حول خریداران و فروشنندگان بنا شده است. کل منطق آن رشد یا مرگ است. علیرغم کل مباحث پیرامون محدودیت‌های رشد، ضروری‌ترین هدف آن تولید به خاطر خود تولید است، زیرا اگر تولید نکنید، حتی اگر ندانید چه چیزی تولید می‌کنید ناپود خواهید شد، زیرا رقیب، شما را خواهد بلعید. برای وقوع آن نیازی به اقتصاد بازار آزاد هم ندارید، این امر نه تنها بین انحصاری‌ترین مسائل هم اتفاق می‌افتد، بلکه کافیست و وضعیت نفت را مطالعه کنید، و خواهید دید که حتی بین بهترین کارتل‌ها هم اتفاق می‌افتد.

پس جمعیت را نصف کنید، و کل توان جامعه صرف این خواهد شد که اگر دو ماشین دارید باید سه ماشین داشته باشید، و اگر در هر اتاق یک تلویزیون رنگی دارید، باید در هر گوشه یک دستگاه داشته باشید، و اگر بالاخره سه چهارکت دارید، خیالتان را راحت کنید، پس پنج یا شش کت داشته باشید. و اگر شما آن را مصرف نکنید، به اصطلاح وزارت دفاع آن را مصرف خواهد کرد، و اگر وزارت دفاع آن را مصرف نکند، واسطه‌ای از اسرائیلی‌ها و اعراب، کشورهای آفریقایی و دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین آن را به جای شما مصرف خواهد کرد. معدن مسایی (مینه سوتا) با تمام توان کار خواهد کرد، بازار شکوفا خواهد شد، قیمت‌ها افزایش می‌یابد، کارخانه‌ها رونق خواهند گرفت. با یا بدون افراد، حتی با بیکاری گسترده، رشد اتفاق خواهد افتاد.

به هر حال، رمز و راز آمریکا در مورد کارخانه‌های بیکار این است که آنها به سادگی تولید را به تایوان یا به هنگ کنگ منتقل کرده‌اند، جایی که نیروی کار ارزان است. آنها را به خاور نزدیک منتقل کرده‌اند. یا آنها را منتقل کرده یا در حال فروش نیروی کارتان به چین و روسیه هستند. اما واقعیت اصلی این است که اگر جمعیت آمریکا را به ۵۰ میلیون نفر هم

کاهش دهید، باز هم این رشد اتفاق می‌افتد و با همین رشد، همان نابسامانی‌های زیست‌محیطی، همان عدم تعادل زیست‌محیطی، همان آلودگی‌ها، همان زباله‌هایی که اقتصاد امروز ما را نشان می‌دهد رخ می‌دهند. و این بیشتر اقتصادهای جهان امروز را، نه تنها در غرب، بلکه تقریباً در همه جای دنیا به یک درجه یا درجاتی کمتر از آن نشان می‌دهد.

بنابراین چیزی که من به آن می‌پردازم این است که اگر نتوانیم با پویایی جمعیت برخورد کنیم، -و وقتی از پویایی جمعیت صحبت می‌کنم می‌توانم تقریباً از هر پویایی بیولوژیکی دیگری صحبت کنم- نمی‌توانیم دید خود را از طبیعت به درستی شکل دهیم، و انگار که منفعلانه صرفاً با یک واقعیت یا پدیده علمی سر و کار داریم. ما واقعاً نگرش خود را در همه جا منتشر می‌کنیم: در اقتصاد بازار، جامعه مردسالار، جامعه طبقاتی و کل نظام سلسله مراتبی. سپس کل نظام سلطه‌جویانه خود را بر جهان طبیعی تعمیم می‌دهیم، و دوباره به طبیعت بازگشته و آن را کاویده و تمام چیزهایی که خودمان بوسیله نگرش مان در آن جا داده‌ایم را تقویت می‌کنیم. این طنز عالی است، این بازخورد واقعی چیزی است که امروزه محیط زیست‌گرایی (environmentalism) و جبر زیستی (biological determinism) نامیده می‌شود.

در اینجا به یک واقعیت بسیار مهم تاکید می‌کنم، اینکه ما نیاز نیست لزوماً آلوده کننده باشیم تا این سیاره را تضعیف کنیم. می‌توانیم فقط آن را تسهیل کنیم، فقط باید خاک را با ماسه جایگزین کنیم، فقط باید پوشش گیاهی را با بتن جایگزین کنیم، فقط باید درختان را با ساختمان‌های فولادی یا سازه‌های بتن آرمه که بهترین زمین‌های قابل کشت ما را می‌خورند، جایگزین کنیم، فقط باید هر چند کم‌شمار، در سراسر جهان پراکنده شویم و این فرآیند را تسهیل کنیم؛ با شکستن اکوسیستم‌های پیچیده و تبدیل آنها به اکوسیستم‌های ساده، با تبدیل مواد آلی به غیرآلی، پایه‌ی طبیعی حیات این سیاره را تضعیف کنیم. ما می‌توانیم هر وسیله یا ابزارکی که به فکرتان می‌رسد را به دست آوریم، و آن را به هر ماشینی که دوست دارید بچسبانیم، آن را در هر دودکشی که می‌خواهید قرار دهیم، و همزمانی که پیش می‌رویم، نسبت گازهای موجود در جو را افزایش داده یا تغییر می‌دهیم، اقیانوس‌ها را به یک زمین بایر تبدیل می‌کنیم، بدون اینکه جایی را آلودگی کرده باشیم، یا سازه‌ای کنار سواحل و مصب‌های حیاتی ساخته و آنها را از بین برده باشیم. تخریب سیاره را پیوسته تسهیل می‌کنیم و دست‌کم برای هر نوع زندگی اجتماعی، پایه‌ای طبیعی را تخریب کرده‌ایم.

اهمیت این تسهیل، کمتر از میزان آلودگی که در معرض آن قرار داریم و میزان آلودگی که ایجاد می‌کنیم نیست. ویژگی دومی که از نگاه من بسیار مهم بوده و می‌خواهم بر آن تاکید کنم، این است که ما به عنوان مردمی که از یک جامعه کمی و مالی بیرون آمده‌ایم، که در آن اعداد هرگز مهم‌تر از این نبوده‌اند (چه آمار و چه گزارش‌های بازار سهام)، از این ذهنیت سرچشمه گرفته، آن را در طبیعت اعمال کرده و آن را علم می‌نامیم. می‌توانیم به راحتی متوجه شویم که حقایقی کیفی را از دست داده‌ایم که نمی‌توان آنها را به آمار تقلیل داد، که نمی‌توان آن را به جریان انرژی تقلیل داد، که نمی‌توان آن را به معادلات ریاضی کاهش داد. علم موجود ما، دور از اینکه بی‌ارزش تلقی شود، نه تنها تا حد زیادی محصول روابط اجتماعی خودمان همانطور که ما آنها را بر طبیعت طرح می‌کنیم است، بلکه حتی در روش‌شناسی آن تنها یک دیدگاه محدود از تجربه این سیاره را نشان می‌دهد. من عمیقاً احساس می‌کنم افرادی مانند گوته و رودولف اشتاینر، علی‌رغم گرایش کنونی امروز به پارادایم ریاضیات، در تأکید بر وجود جنبه‌های کیفی طبیعت، و وجود جنبه‌های کیفی تجربه، درست می‌گویند.

جنبه‌هایی که نمی‌توان آنها را به معادلات تقلیل داد، جنبه‌هایی که نمی‌توان آنها را تبدیل به کمیت و مقدار کرد. این جنبه‌ها اگر درست‌تر از تعاریف کمی نباشند، اساساً به همان اندازه درست هستند.

فقط از زمان گالیله است که ما ناگهان عینکی را به چشم زده‌ایم که آن را ریاضیات و پارادایم ریاضی می‌نامیم و در آن هر چیزی که با آن عینک دیده نمی‌شود را کنار گذاشته‌ایم. ما نه تنها برای تصویر خود از طبیعت پیش فرض‌های اجتماعی داریم، بلکه برای روش‌شناسی خود نیز پیش فرض‌های فلسفی داریم. علم کمی حرف آخر را زده است. پارادایم‌های ریاضی نتیجه نهایی دانش بشری و تجربیات انسانی نیستند. ما متعلق به دنیایی کاملاً کمی هستیم، که در آن منابع انسانی به معنای واقعی کلمه آمار و جداول سرشماری هستند، که در آن طبیعت به منابع طبیعی در بشکته‌های بی پایان نفت و هزاران تن آهن، تقلیل یافته است. در این دنیا ما دیدگاه بسیار بسته‌ای از طبیعت را به خودمان ارائه کرده‌ایم که چیزی جز کمیت‌پذیر نیست؛ و آنچه قابل اندازه‌گیری نیست غیر واقعی است. من اعلام می‌دارم این اشتباه است. من اظهار می‌کنم که همانطور که یک اکوسیستم فقط یک جریان انرژی نیست که صرفاً توسط تجزیه و تحلیل سیستم‌ها احاطه شود، هرچقدر هم که ابزارهای ریاضی ارزشمند باشند. استدلال می‌کنم که در خود طبیعت تفاوت‌های کیفی متمایزی بین گونه‌ها، گیاهان و حیوانات، مواد ارگانیک و غیرآلی، انسان و حتی بین خود آن افراد وجود دارد.

برای کسی که ذهنیت کمی دارد، هیچ چیز آشکارگرتر از خواندن اثر راجر ویلیامز به نام «فرد زیستی» نیست، هیچ چیز الزامی‌تر از مصرف روزانه ویتامین A، B، C، یا D یا هر چیز دیگری نیست، تا شما را متقاعد کند معده یا کبدی اصولی دارید، یا الکتروکاردیوگرام دقیقاً صحیح را در نظر گرفته‌اید. هیچ یک بهتر از این نیست که آن اثر را خوانده و خودتان متوجه تنوع بی‌حد و حصری شوید که نه تنها بین گونه‌ها، بلکه در درون یک گونه، در داخل گروه‌های سنی با پیشینه قومی یکسان و حتی پیشینه اجتماعی مشابه وجود دارد. یکی از اصولی‌ترین چیزهایی که ما امروز برای آن می‌جنگیم، به رسمیت شناختن فردیت است، به رسمیت شناختن آن تنوع، نه تقلیل یافتن آن، نه کاهش آن به مقادیری که صرفاً بر اساس یک فرضیه فلسفی پیش‌داوری شده، و از پیش پذیرفته شده، قابل مدیریت باشد. از شما می‌خواهم که "مبانی متافیزیک علم" برت را بخوانید تا ببینید چگونه خود علم، که ما آن را به عنوان حقیقت مقدس در شکل کمی و ریاضی آن می‌پذیریم، در واقع حول فلسفه‌ای جعلی ساخته شده و تنها نشان دهنده واکنشی به ارسطوییزم است، و همچنین نشان دهنده یک نشانه بسیار متمایز است؛ تعصب بر اینکه جهان ریاضی است و آنچه ریاضی نیست از این دنیا نیست.

من می‌خواهم از علوم کیفی دفاع کنم. من می‌خواهم به حقوق شهود استناد کنم. می‌خواهم از بینش‌هایی استفاده کنم که می‌توان آن را حس هفتم شما نامید، و آن‌ها را دارای قدرتی کاملاً برابر با علوم کمی، و حتی در مواقعی برتر از آنچه که پارادایم ریاضی نامیده می‌شود، بررسی کنم. من تأکید کردم، به عنوان کسی که عمیقاً به زیست‌بوم‌شناسی و نه فقط محیط‌زیست‌گرایی توجه دارد، معتقدم این جهان می‌تواند با ساده‌سازی آن تضعیف شود. بزرگترین مشکلی که ما در حال حاضر با آن روبرو هستیم، این است که اگر قرار باشد هر طبیعتی چه ریاضی چه کیفی وجود داشته باشد، اگر قرار باشد بنیادی بیولوژیکی برای آنچه ما جامعه می‌نامیم وجود داشته باشد، خاکی که به ما غذایی از نظر کیفی برتر بدهد، فضایی قابل تنفس بدهد، حداقل یک گیاه و جانور در اطراف ما باشد که نه تنها از نظر زیبایی‌شناختی با طراوت، بلکه از نظر

بیولوژیکی و اجتماعی نیز نوآور باشد، در واقع باید روی خود جامعه کار کنیم. مشکل به درک ما از طبیعت مربوط نیست، بلکه مسئله درک ما از یکدیگر است.

اگر در این واقعیت که ما به عنوان مخلوقات آگاه طبیعت که می‌توانیم بر طبیعت اثر بگذاریم، ذات خیری وجود دارد، که محیط را متنوع کنیم، آن را غنی سازیم، تکامل بیولوژیکی را تقویت کنیم، که برای گونه‌های مختلف حیات تقریباً هر منطقه از سیاره را مستعمره کنیم، خود جو زمین و برخی از گرم‌ترین چشمه‌های آن را، و تمام سطح زمین را با لایه‌ای از حیات که به آن زیست‌کره می‌گوییم، بپوشانیم، اگر در آن نیت، در آن هدف، خیری ذاتی وجود داشته باشد، پس باید به نحوی تلاش کنیم تا روابط خود را با یکدیگر هماهنگ کنیم و به تنوع خود جامعه، پتانسیل آن برای تنوع، و در نهایت پتانسیل آن برای رهایی احترام قائل شویم. این بدان معناست که اگر قرار است ما یک رابطه اکولوژیکی سالم با طبیعت داشته باشیم، به یک جامعه اکولوژیکی نیاز داریم، و این همان چیزی است که «بوم‌شناسی اجتماعی» به آن می‌پردازد.

اساساً به این معنی است: نه اینکه ما شرایط موجود را پذیرفته و صرفاً سعی کنیم آنها را تحلیل کنیم، نه اینکه با روشی پیش رویم که فرض کنیم آنچه اینجا است باید اینجا باشد، و چگونه آن را دستکاری کنیم یا از آن استفاده کنیم، یا آن را بهتر، مفید یا کم ضررتر کنیم، بلکه چگونه به معنای واقعی کلمه قرار است این سیاره را تغییر دهیم. و منظور من بیش از هر چیزی جامعه ما است؛ تا در یک رابطه هماهنگ با جهان طبیعی زندگی کنیم. اساساً بدان معناست که ما باید جامعه‌ای را توسعه دهیم که در آن در یک رابطه هماهنگ با یکدیگر زندگی کنیم. جامعه بوم‌شناختی در نهایت جامعه‌ای است که در آن سلطه، که در بوم‌شناسی معنایی ندارد، طبقات، که در بوم‌شناسی معنایی ندارد، به یک شبکه غذایی تبدیل شده و به من بگویند حیوان پادشاه چیست و حیوان پست چیست. همه اجزای این شبکه غذایی به یکدیگر وابسته هستند. بنابراین در جامعه نیز باید آن اصول، آن سلسله مراتب و آن نظام‌های سلطه و استثمار را حذف کنیم تا منجر به جامعه‌ای هماهنگ شود. با آن جامعه هماهنگ نه تنها روابط اجتماعی بلکه روابط معنوی و فرهنگی را نیز توسعه دهیم، تا نگرشی هماهنگ از روابط انسانی و طبیعی را به جهان طبیعی نشر کنیم.

تا زمانی که در این جامعه چیزی به نام سلطه داریم، سعی می‌کنیم بر طبیعت هم سلطه بیاوریم. تا زمانی که ما یک جامعه بازاری داریم که در آن تولید صرفاً بخاطر نفس تولید وجود دارد، طبیعت را به منابع طبیعی تبدیل می‌کنیم و این منابع طبیعی را استخراج و طبیعت را ساده می‌کنیم، تا زمانی که کره زمین را برای اشکال پیشرفته زندگی غیرقابل سکونت کنیم، تا زمانی که ما طبیعت را همگن و کمیت‌پذیر می‌کنیم، چیزهایی که فقط صفات مشترک دارند را به یک مخرج مشترک پایین تقلیل می‌دهیم، تفاوت‌های آنها را نادیده می‌گیریم، تمایزات کیفی آنها را نادیده می‌گیریم، این ذهنیت از رابطه خریدار و فروشنده، و این ذهنیت یک جامعه پولدار را داریم، ما با طبیعت نه تنها به عنوان انباری، بلکه صرفاً به عنوان منابع انرژی و تضعیف تمام تمایزات جهان طبیعی برخورد خواهیم کرد.

اگر بخواهیم معنای ایجاد یک جامعه بوم‌شناختی را بررسی کنیم که با جهان طبیعی متعادل باشد، باید با مفروضات مشخصی کار کنیم. اولاً هیچ سلطه‌ای نباید وجود داشته باشد، اگر مردم نتوانند مستقیماً جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند را کنترل کنند، نمی‌توانند در یک دیدگاه واحد شرایط زیست اجتماعی خود را در نظر بگیرند. آنچه من در اینجا ارائه

می‌کنم چیزی بیش از نگرش یونانی نیست، که ما باید کوچک فکر کنیم، باید در مقیاس انسانی فکر کنیم تا بتوانیم شروع به درک، فهمیدن و دریافت شرایط زندگی پیرامون خود کنیم. این امر مستلزم تمرکززدایی از شهرهای ما و متضمن تمرکززدایی از فناوری‌های ما هم است. هر دو به این منظور که امکان کنترل و درک نحوه تعامل خود با طبیعت از طریق فناوری‌هایمان را برای همه افراد فراهم آوریم. همچنین می‌توانیم مستقیماً این فناوری‌ها را کنترل کنیم، تمام جنبه‌های آنها را کاملاً درک کنیم، یا به اندازه‌ای جنبه‌های آنها را درک کنیم که بتوانیم در مورد آنها قضاوت کنیم، درباره آنها نظر دهیم و در مورد سرنوشت آنها چیزی برای گفتن داشته باشیم.

علاوه بر این، اجرای چنین فرآیندی به معنای سیستم‌های منفعل‌تر فناوری است که می‌توانند به بهترین نحو به صورت غیرمتمرکز مورد استفاده قرار گیرند: انرژی خورشیدی، نیروی باد، هضم‌کننده‌های متان، و همراه با این منابع انرژی، باغ‌های ارگانیک در شهرهای ما و اطراف شهرها، و تجزیه شهرهایمان نه به خانه‌ها یا دهکده‌های دور از هم، بلکه به جوامع واقعی که بتوانیم یکدیگر را بشناسیم، جایی از نظر جمعیت، از نظر هندسه شهرها، همان‌حس قدیم یونانی است که شما می‌توانید، همانطور که ارسطو بیان می‌کند، جامعه را در یک دیدگاه واحد با سیاست در نظر بگیرید. همچنین نه تنها فناوری‌های جدید، بلکه به معنای ادغام جدید شهر و روستا، و ادغام فناوری و کشاورزی است. به قول شوماخر، کوچک زیباست، اما من اضافه می‌کنم که کوچک برای بقای ما ضروری است. این موارد نه تنها به این معنای گفته شده، بلکه به معنای حذف سلطه به عنوان شیوه‌ای از عملکرد انسان، به عنوان شیوه‌ای از اجتماع، به عنوان شیوه‌ای از ارتباط متقابل با هموعانمان است. منظور من از حذف سلطه نه تنها همان جامعه‌ای بی‌طبقه است که مارکسیست‌ها می‌خواهند برای آن بجنگیم، بلکه در کاربردی مهم‌تر، به معنای سلطه در خانواده، سلطه پیر بر جوان، سلطه مرد بر زن و نه فقط سلطه مرد بر مرد در کارخانه، در دفتر کار، در محیط آکادمی و در هر چیزی است. و در ادامه، این تنها به معنای لغو استثمار به معنای اقتصادی آن نیست، بلکه به معنای لغو سلطه به معنای معنوی آن است. و برای بررسی آن، ما مجبور نیستیم به کارخانه برگردیم. ما باید خیلی فراتر نگاه کنیم، بسیار فراتر از آنچه مارکس از ما می‌خواهد، باید به پایه هسته‌ای خود جامعه یعنی خانواده، کمون و جامعه در محلی‌ترین سطح آن بازگردیم.

این به معنای ایجاد ساختارهای بوم‌شناختی است، ساختارهایی که در آن پادشاهان و مورچه‌های پست وجود ندارند، نه پادشاه درنده‌ای و نه مورچه‌ای پست. این به معنای توجهی تازه به فردیت انسان، شناخت تمایزات بین افراد و تفاوت‌های بالقوه است که به صورت سلسله‌مراتبی سازمان‌دهی نشده‌اند، اما در واقع شکل گشتالتی به خود می‌گیرند که در آن همه باید در آنچه امروز ما با آن روبروست مشارکت کنند، چیزی که امروزه معمولاً به عنوان یک شکست برای جامعه تلقی می‌شود. می‌توان به عنوان مثال به سرخ‌پوستان زمستانی برگردیم. در میان آنها چیزی به نام احمق روستا وجود ندارد. چیزی به نام فلج وجود ندارد. چیزی به نام دیوانه در بین آنها وجود ندارد، بلکه هر یک چیزی برای کمک واقعی به جامعه دارند، به نوعی همه تحت تأثیر درجه‌ای از منحصر به فرد بودن قرار می‌گیرند و تا آنجا که در هماهنگی جامعه تأثیر نمی‌گذارد، هر می یا بالا به پایین رتبه بندی نمی‌شوند، بلکه تقریباً به عنوان عضوی از یک گروه، و به عنوان یک کل در نظر گرفته می‌شوند. این یک احساس کاملاً متفاوت، و یک طرز تفکر کاملاً متفاوت است.

ضعف صفات خود را دارد؛ و قدرت ویژگی‌های دیگری دارد. هوش یا سرعت ذهن ممکن است یک ویژگی باشد، خرد ممکن است ویژگی دیگری باشد، مهارت ممکن است سومی باشد، اما هیچ کدام برتر از دیگری نیست. و از منظر رتبه‌بندی هر می که ما با آن واقعیت را در تجربه روزمره خود سازماندهی می‌کنیم، به یک گشتالت تبدیل می‌شود، به یک ادغام هماهنگ از بسیاری از ویژگی‌های مختلف افراد بدل می‌شود. به طوری که هر فرد، به عنوان یکی از افراد منحصر به فرد یک جامعه، فردیت منحصر به فرد خود را در صندوقی مشترک، به نام جامعه جمع می‌کند. مشکل جبر زیستی، از تلاش برای جا دادن همه چیز یا اکثر چیزها در فرهنگ‌مان، از جمعیت گرفته تا احساسات، از ساختار خانواده تا ساختار طبقاتی، تا مواد ژنتیکی، تا دستگاه ریخت‌شناسی فرد، این است که این تقلیل‌گرایی، وضعیت موجود را اعتبار می‌بخشد. وجه داده شده را می‌پذیرد و آن را برای همیشه در ماده ژنتیکی بشریت تثبیت می‌کند. دستاورد اساسی انسان‌ها و در نهایت سرنوشت ذاتی آنها، همان‌طور که گفته شد، توانایی آنها برای فراتر رفتن از امر بیولوژیکی است، نه با نگرش تسلط محور، بلکه با دیدگاهی برای وارد کردن یک ورودی جدید به آن، و آن ورودی، آگاهی است. ما به یک معنا، در دنیای زیستی سرنوشتی داریم، تا حدی عجیب، ولی این شاید مرتبط‌ترین هدف بیولوژیکی‌ای است که می‌توانیم در تحلیل خود از جامعه به دنبال آن باشیم: یعنی عبور کردن از طبیعت، گذر از سیستم خویشاوندی قبیله‌ها، گذر از تقسیم کار جنسی، گذر از گروه‌های سنی به نوع جدیدی از سرزمین‌گرایی که در آن مردم می‌توانند با یکدیگر معاشرت کنند، نه بر اساس پیوندهای خونی، نه بر اساس پیوندهای جنسی، بلکه بالاتر از تمام آنها، بر اساس یک جامعه واقعی از علایق و آگاهی.

این می‌تواند برای ما یک آزادی جدید به ارمغان آورد. جامعه‌ای آزاد که بتواند بر طبیعت واکنش نشان دهد، نه برای تخریب جهان طبیعی، نه برای ساده‌سازی جهان، بلکه برعکس برای بازسازی، برای کمک به توسعه و ترویج تنوع در آن. به نحوی که در عرض ۱۰ سال کاری را انجام دهید که ممکن است برای طبیعت یک میلیون سال طول بکشد، تا جهان زندگی را دوباره زیست‌پذیر و متنوع کند، نه که آن را در خدمت ما قرار دهد - تاکید می‌کنم چیزی را در خدمت ما قرار ندهد، نه چیزی و نه هستی‌ای را - بلکه برعکس، یک رابطه متقابل جدید با یکدیگر و با کل دنیای زندگی را توسعه دهد.

شما امروز نمی‌توانید بدون به یاد داشتن اینکه «جامعه» دارید، زیست‌شناسی داشته باشید. شما نمی‌توانید جامعه را به زیست‌شناسی تقلیل دهید، همان اندازه که نمی‌توانید زیست‌شناسی را به جامعه تقلیل دهید. هر دو با یکدیگر تعامل دارند، هر دو به ابعادی از طبیعت انسانی شده تبدیل شده‌اند و به قول مارکس امیدواریم انسانیت طبیعی شده باشد. و باید تعادل جدیدی ایجاد شود تا رهایی و آزادی‌ای که می‌توانیم به جامعه خود وارد کنیم، به طبیعت بازگردانده شود تا جهان طبیعی را غنی کند، و در نتیجه یک پایگاه پایدارتر برای یک جامعه آرام و صلح‌آمیز ایجاد کند. یک جامعه هماهنگ طبیعی و اجتماعی ایجاد کند.